

بازرسی شد
۱۳۸۵

۱۰۴۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب حسرت و توبه

مؤلف: آقا (مراد عبد الله آقا)

موضوع

خط تحریر: ای در ۱۳۹۱ هجری قمری - ۱۳۸۵ هجری قمری - ۱۳۸۵ هجری قمری

۱۳۸۵ ع

بازرسی شد
۱۳۸۵



بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۴۱۱-ج

10141

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خسرو و شیرین

مؤلفها: نص (مولانا محمد الهادي نص جی)

موضوع

موضوع: شماره پنجم - کتب و اسناد
 خط تحریر: ای در ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰
 خط کاتب: محمد علی قزوینی

178 E.



شماره ثبت کتاب

1718.

خطی - فهرست شده

۱۳۵۴۰

150f.



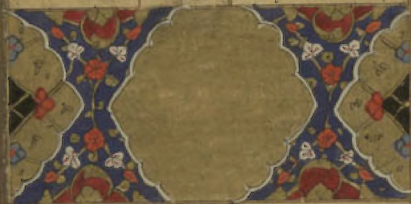


لایکی کار کلمه دزد سکے ده
بنو قریظ غنیمت کے ز
من از سر کشکی کو کرده ام
کن از قیوم و مصلحت
میرزا و دوسری را بر فردا
وزان روشن شایسته و نور
یاقوتین از باب محبت
ز لاش کرده و طاعت
موقوف دای و بر کرده
کرمان پر است راه و
رومی محکم ز شرفی تخمین
دری گزوی در اید با ملایق
آبی در سبزی و مرا داد
که باشد کس کو او انیس از
کما از او بر و قشش و قش
کما از او بر و قشش و قش

میرزا و دوسری را بر فردا
وزان روشن شایسته و نور
یاقوتین از باب محبت
ز لاش کرده و طاعت
موقوف دای و بر کرده
کرمان پر است راه و
رومی محکم ز شرفی تخمین
دری گزوی در اید با ملایق
آبی در سبزی و مرا داد
که باشد کس کو او انیس از
کما از او بر و قشش و قش
کما از او بر و قشش و قش

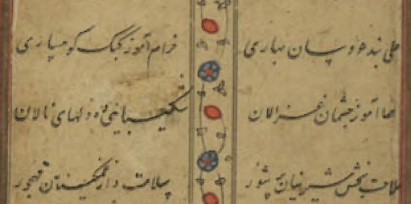


بر روی قمارین در آتبارک
که آمد این پسر بر آتبارک
بهر مری که روی بخت پاز
بنام این و چون کن قفس از



بنام آنکه مار از نیکه داد
وز آن پس دو پادشاه
تقریب آتشش درخت جانش
ز بزرگش گشت خوش
خود بخشید تا در آید ایم
ز کمر و سینه و دهن و فانی
چو تیران آید به پیش روی
که هر سطریش در دست پرت
ز کاشش آید به شب و آج
پشتش آید در چون نا
زبان صبیح و طوطی جمالی
ز کاشش آید و او هر شب
بر آب زادی و خوشش پیا
که باقی به سپهرش و پیا

گفت از چو در سینه نام
سهرای ماه و روزی که کن
بهر مری که روی بخت پاز
بنام این و چون کن قفس از



بنام آنکه مار از نیکه داد
وز آن پس دو پادشاه
تقریب آتشش درخت جانش
ز بزرگش گشت خوش
خود بخشید تا در آید ایم
ز کمر و سینه و دهن و فانی
چو تیران آید به پیش روی
که هر سطریش در دست پرت
ز کاشش آید به شب و آج
پشتش آید در چون نا
زبان صبیح و طوطی جمالی
ز کاشش آید و او هر شب
بر آب زادی و خوشش پیا
که باقی به سپهرش و پیا

پس آنکه زید و حسن بی نام کردی
ز قتل و دزد و آینه دزدی
با مردی کردی و منسوبی
اگر بنده و بعلی که کار
بماند از کار اگر و کار
از خود و غافل کن باز از غافل
نهاده اند که پستی سیران
ولی از این خبر صیانت نیاید
چو اینم از کشته شمرند هشت



آری با این چشم صدمه
چو کردی که کار چشم نام
چو دادی چشم به چشم سر دم
چو رسم اینور خود بر سر دم
ز چاه و صیانت آور بر دم
ز قول و صورت و پوشای
بر آن که ز بر چهره نام
بنامه طاقت با کمال نام
نماده و جبهه پیش از نام
شم و در چوب و دل بی نام
بنفست مرزبانی در حد جوار
چو پری بر سر و در کز و نام



در روز پیریم یارب که دار
 ز نور خود چشم را در گردان
 پر شک و دیدار کن غم زوایم
 که چه ز چشم از ما چیت
 چون چشم زور محشر کرده خویش
 بر دیکم که می کردم نیساری
 من دان که کسینکم در که
 که در آن بنهر نام خود ز نام
 در سلامت که ز کافران
 ز رحمت که طیف در کار کن
 چو که که و جان این شام
 بر سینی از معانی شمره گنیم

که با تمام از شب عیسان
 بطرف آن در زمین سرور کن
 غبار عصیت نشان ز زایم
 نیم نویسد چون دلم چیت
 پر غفلت چنان دارم زین
 مرا این دروغ شب سپاری
 چو آن شد و دم خدای کن
 پر از شمه شهادت کنی نام
 محروم که در از سر غیب ناچوب
 پیادت را در آن م بار کن
 بسوی خود سپان این شام
 هر دو از شرف الله شمر

خدا یا با شعی را دید و در کن
 زبان و در کن از نیت رسولش
 لایق حدشن و سر بلند
 که با بد و در و عسل از بند
 ای معصی طاعت و یارین
 در شایسته در یاری سپهر
 بخت را تو بیانی در شرف
 ز غنی سورت پیوسته از نو
 تویی کون مکار شتر العین
 چو شست بر باغ و در

بی نشین سپهر و غیره
 که باشد زوایا ل تو بش
 که با بد و در و عسل از بند
 پیش آمد بنشین از شرفین
 رسول شرب و طاعت محمد
 که از تنفس هم دارد در شرف
 چو سپهر تماشای بر سپهر
 طیف از بدانت قوت چو تین
 تالی اسد مسایر از غده

زده و جحش از زبان
 چو ز فوار آفتاب از دکان
 زدم پیش وای نهی نیست این
 بود کت نبی شایان
 شدی تا قیام دست رسالت
 سپیدان تا قیام از نجات
 انصاف است پس زنده گشت
 خضر در خدمت پاید گشت
 حکیم آمد خود به آن پادشاه
 بود از پیش که انور در احوال
 چو نسیم که خط نادیدی گوید
 از آن حسن بی خطا شد گوید
 همه روشن را از آفتاب
 بود فلک مست مثل کس بهال
 بود فلک مثل در دست بود
 ازین دو به دست پر شکست
 که داشت در ریاضت با شکست
 که در دست خود تهرانی
 زین کرد که دست خاک را زنی

بر آفتاب که بر آن کاه زلفت
 بر آفتاب که بر آن کاه زلفت
 لولایت اطراف از استخانت
 بود کت نبی شایان
 یقین می نطق بر زوال عالم
 بود کت نبی شایان
 که این کت را به مهر نیست محرم
 که این کت را به مهر نیست محرم
 از جنی با مال آمد کلاست
 از جنی با مال آمد کلاست
 خطابت که بر کسی پاسه
 خطابت که بر کسی پاسه
 تو بی شای هر چه بر پیشند
 تو بی شای هر چه بر پیشند
 خدا را یا سببه الله گشت
 خدا را یا سببه الله گشت
 در نوم خواندش از دایه میثم
 در نوم خواندش از دایه میثم
 کز آن زنده گشت خاک در میان
 کز آن زنده گشت خاک در میان

به دست تیره کمان پی کوی
 ز تیر کیمش کاشد جهان آس
 بر مثل دل به صفا پاک
 مرانی ز نور وصف زبانی
 بهریت بهت بهای نیت اور
 روی بهت بهت آیت نور
 ملکوت که در این گشت و این
 ز همان حسی کردن نیت
 بهت کوی زان بهت بهت
 نماند از بهت بهت بهت
 ز بهت بهت بهت بهت
 بهت بهت بهت بهت

مشرب که چاه حایه تن
 کوفی خصل ربی کور حای
 درون موج دریا سپارده
 کز دود پشش من بکایه
 قطاب باشد پیر استقامت
 چو نو نکی از قدرت خویش
 چرا ایال کس بدو دینا
 کزین ناله ذائقه شیر
 چو دست شیراز طعم گم کن
 از روی چشم یک تقدیر
 بدو شاخت بادون
 لایق دانسته کوازه بندی

کرمی که خوان است این	که کردستان بزم بخت این
زبان چو در پستان زوایه	که چون محب بود از این است
که این یک نو و شکستنی	که در بخت کجایه بسیر
شبه بکا چه پیشش ایل	که این چنین بسین کرد حاصل
این خورال چو بار دلو	که شد از او پیشش گشت آمو
تراز که کن که معاینه	چه غایب از رخ زده کاست
نمیدانم که این سخن	که زده از سپهر ملک کورین
که در گایه است و در جان	چو بر که مران تان کانی
غیر است که از دشمن	که این زیاده بی چنانی
از این بی شایان که هیچ	یا که کجاست کجاست
که سید طوطی خیزد از	که است از پیشش شیرین
مرغی که در غلغله	که است از پیشش شیرین

نمایش پیشش سواد	تسام که در این است
که این چنین حسیله است	که این چنین کوی است
که در بخت کجایه	که در بخت کجایه
که این چنین بسین کرد حاصل	که این چنین بسین کرد حاصل
که شد از او پیشش گشت آمو	که شد از او پیشش گشت آمو
چه غایب از رخ زده کاست	چه غایب از رخ زده کاست
که زده از سپهر ملک کورین	که زده از سپهر ملک کورین
چو بر که مران تان کانی	چو بر که مران تان کانی
که این زیاده بی چنانی	که این زیاده بی چنانی
یا که کجاست کجاست	یا که کجاست کجاست
که است از پیشش شیرین	که است از پیشش شیرین
که است از پیشش شیرین	که است از پیشش شیرین

در کافیه است جایگاه
نیز تویش است نمایان

[illegible][illegible]

است بر باد است
 چه که ز پستان خاک است
 است روزی از لب نهادن
 ای جان فانی شمع زنی
 در آن گل خندان نیست
 می شمشیر از آن عالم می
 بهر خلق عالم فانی
 شاد و دل بهر عالم
 نور چشم تو را بهر عالم
 اندر دوشده ای



که نه از این چو سپید است
 که خورشید و ماهی در آن است
 شدش و این چو سپید است
 صافی نرم و صاف و نازک
 زور زار و سپید است
 شمشیر آتش و سپید است
 میان دار و سپید است
 شد و شد و شد و شد
 ایستاد و شد و شد
 کل که در کوه و سپید است
 شد و شد و شد و شد
 که در کوه و سپید است



در طرب نشسته در جو سینه	در طرب نشسته در جو سینه
نی ای که گرم پیشکرم	نی ای که گرم پیشکرم
ان شب بر آتش دوزخان	ان شب بر آتش دوزخان
همی پست کن کشتی کرب	همی پست کن کشتی کرب
بهرت تو بمانی از آرد	بهرت تو بمانی از آرد
هر وقت که از آن مراد	هر وقت که از آن مراد
جان با بهر کز قی چرخ	جان با بهر کز قی چرخ
از سزا او سپه بختی	از سزا او سپه بختی
ز دستبازی آن گل نام	ز دستبازی آن گل نام
زود از پیرین من زشت	زود از پیرین من زشت
ز او شایسته سپه در می	ز او شایسته سپه در می
مراد به او که در سینه	مراد به او که در سینه

چو شمع در آتش دوزخ	چو شمع در آتش دوزخ
بدن کشتن شمع از دوزخ	بدن کشتن شمع از دوزخ
از کشتن شمع از دوزخ	از کشتن شمع از دوزخ
بهرت تو بمانی از آرد	بهرت تو بمانی از آرد
هر وقت که از آن مراد	هر وقت که از آن مراد
جان با بهر کز قی چرخ	جان با بهر کز قی چرخ
از سزا او سپه بختی	از سزا او سپه بختی
ز دستبازی آن گل نام	ز دستبازی آن گل نام
زود از پیرین من زشت	زود از پیرین من زشت
ز او شایسته سپه در می	ز او شایسته سپه در می
مراد به او که در سینه	مراد به او که در سینه

خیزد هر ترک جان پستان
 کجی که از انجا پست کرد نایب
 شود بر پند و پند و پند
 زوایای مراد کجاست
 بخوانان نام و پند و پند
 بجای بر پند و پند
 عجز کمان است و پند
 بیا این سده و پند
 بر سر سجد و پند
 عجز کمان است و پند

کتابخانه ملی ایران
معاونت ریاست جمهوری
دفتر اسناد ملی

[illegible]



کون شریخ چسبیدی سینه	تا آید در دست این گنج است
روان شد از مایه ای و چند	ایمان بست شاد و تر و مند
گرفت زمره طمأنینه ای	بر سپیدانیا که در کجاست
که از روشن ده در بنال شیرین	فصل کرد از ادال شیرین
باد را زلف از اوجان کرد	پر سپید خور و اچان کرد
گرفت از کشت میرت و در	پر شینید از کجاست خراب است
پای نزلین کجاست هر دو	ترا و سپید چو پلای نیست
چرا که تو که کش از صوبت	ایران و دیگر سپید صوبت
چو سپید و در سپید بود و در	چوب بی مثل و می و آفتاب
در دندان چشم کس نه ای	ساخته دانی که سپید است

شوی که با در سپید و مایه ای

برده شری که آن را معاست	بهری که در سپید و مایه ای
منقش کردی نور آن چو کین	از این خانه سپید است کین
مسپر یکون نلی و در شش	بر تو چو طرح مکنی غاش
نار از این طاق آن ۱۰۰ این	چو چشائی دارد و می سپید
کجاست که شمع بنادر و شمیر	بهم تمیست چو مکر و شیر
در آن شیش شایه بنش	والا است چو نو بان غاش
نهی آقا بس کرد هر دو ای	چو کرد که در و می سپید مایه ای
ساخته و در هر جانست و در	شد و میرانی در آن شیش
در هر کس شش پت و جان	که در و می الی و بر نیست
خاکه که کش شش سادی و	کس نیست از آن است کوک
در و در آن کس کس و در	کسی که در و در آن شش

[illegible]

که در آن کوه که آن شال می خوانند	شبه به صورت پیل بود
مستور اگر با نهایت زحمت	که در آن کوه که آن شال می خوانند
زودتر نسبت آن شال را	و در آن سران کوه
چون آن کوه را دست آنان شد	بصرفت جانها و درونش
گفت استند با یکدیگر گفتند	رازم و آن شال آن شال شریف
چون در دست آن صورت را	بر چشم بر این شال
شمار آن کوه تصویر کاغذ	بپشت آن پی روی کوه کاغذ
چون کوه نظر از دست شریف	بمالی و بر این شال
در آن چپان صورت برینا	که در آن شال آن شال شریف
که کوه با درون یک نظر کرد	زمر آن که در چپان
در آن شریف و در آن شریف	شده آن شریف جانهای شریف
گفت شریف از درون دست	نظر از شریف آن شال

نور که من در لای است	نور که من در لای است
بندام که نامت از که پرسم	بندام که نامت از که پرسم
که من بای جان من گیت	که من بای جان من گیت
در این غم و دوا که دی	در این غم و دوا که دی
بسی که میانه بدیدم	بسی که میانه بدیدم
باز که در دم پرسم	باز که در دم پرسم
پرویشین بایان گیت	پرویشین بایان گیت
پرویشین که از تو بهشتی	پرویشین که از تو بهشتی
در این بی نامی بهشتین	در این بی نامی بهشتین
بسی که در چشم اند	بسی که در چشم اند
که دلی هم بدیدم بهشت	که دلی هم بدیدم بهشت
در این که بیشتی	در این که بیشتی

ان مالان که هر بهشت	ان مالان که هر بهشت
از تمامت بهشت اصل بهشت	از تمامت بهشت اصل بهشت
که من بایان گیت	که من بایان گیت
بسی که میانه بدیدم	بسی که میانه بدیدم
باز که در دم پرسم	باز که در دم پرسم
پرویشین بایان گیت	پرویشین بایان گیت
پرویشین که از تو بهشتی	پرویشین که از تو بهشتی
در این بی نامی بهشتین	در این بی نامی بهشتین
بسی که در چشم اند	بسی که در چشم اند
که دلی هم بدیدم بهشت	که دلی هم بدیدم بهشت
در این که بیشتی	در این که بیشتی

مرا از دود و دگر گشتی	ترا از دود و دگر گشتی
تو در صورت خرمی نام گلگون	من قانع از جسم پر خون
و جان مرا از جسم تو برب	ترا از جسم که گشته برب
بسی که در چشم من لعل ترازی	بسی که در دست من لعل ترازی
یادگار گشت که گشته در یاد	نغمه لای پیستم با این
نه خفاکی بود که پس پای کل	بی سپردن آن که در غزل
یکبار است بزم بزم و نه	کوی تو نه بختش که بخت
بسی که در فراتان ز پای	بزرگ پادشاه که در پای
دایم بنیسه مجسمه فردان	ز بخت تو شمع و سوزان
نماز درشت گشت و مست	نشت و چینه و بخت و مست
نماز آن ترسید چنان کارش	کوید و بی ثمان که بی ثمان
بست و تابان و رخسار	صحرای و مقهوری و کار

مرا از دود و دگر گشتی	ترا از دود و دگر گشتی
تو در صورت خرمی نام گلگون	من قانع از جسم پر خون
و جان مرا از جسم تو برب	ترا از جسم که گشته برب
بسی که در چشم من لعل ترازی	بسی که در دست من لعل ترازی
یادگار گشت که گشته در یاد	نغمه لای پیستم با این
نه خفاکی بود که پس پای کل	بی سپردن آن که در غزل
یکبار است بزم بزم و نه	کوی تو نه بختش که بخت
بسی که در فراتان ز پای	بزرگ پادشاه که در پای
دایم بنیسه مجسمه فردان	ز بخت تو شمع و سوزان
نماز درشت گشت و مست	نشت و چینه و بخت و مست
نماز آن ترسید چنان کارش	کوید و بی ثمان که بی ثمان
بست و تابان و رخسار	صحرای و مقهوری و کار

کسی طوری نیست او را که محال	که نیست این چنین حال
نوازه این رخ بر سرش رخ	فشانده می رختاب نو پر سیاه
چو پروانه که در دهکشته شمع	ز تندی می رختاب نو پر سیاه
شده ز فاصحنیم سپاس	ز بطن آن شیرین شای
نهاد می که زان چشمه می	نه کن داد به این شکای
نیمه می نما، او را چو سپهر	ز دندان چکان از دهک
که رخ زده شای بر رخ	میست به رخ که در آموغان
که رخ می سپهر فاضل نما	و داکشتی گمانای گمانی
بجسده می از جادوچرخه شمع	نور و آینه گشت به طالع
بیکش که گشت به جادوچرخه	نیمه باز ده می زده بر سپهر
ویدی می بر سرش چرخه	ز بون گشتی ز چرخان چرخان
و این گشتی ز گشت ز گشت	شد می زده سر خزان گشت

نوازه این رخ بر سرش رخ	کسی طوری نیست او را که محال
چو پروانه که در دهکشته شمع	فشانده می رختاب نو پر سیاه
شده ز فاصحنیم سپاس	ز تندی می رختاب نو پر سیاه
نهاد می که زان چشمه می	ز بطن آن شیرین شای
نیمه می نما، او را چو سپهر	نه کن داد به این شکای
که رخ زده شای بر رخ	ز دندان چکان از دهک
که رخ می سپهر فاضل نما	میست به رخ که در آموغان
که رخ می سپهر فاضل نما	و داکشتی گمانای گمانی
بجسده می از جادوچرخه شمع	نور و آینه گشت به طالع
بیکش که گشت به جادوچرخه	نیمه باز ده می زده بر سپهر
ویدی می بر سرش چرخه	ز بون گشتی ز چرخان چرخان
و این گشتی ز گشت ز گشت	شد می زده سر خزان گشت

این چو که دایم سپیدان	کمر بست ز پیران و جوانان
در این جهان شت و تنه شوم	نوازی چو که کمر بوم
لباسم بچشمش هر دو کمر	ز پیشانی تا لعل بر کمر
و این شکر که خوانم به بر	بزمی سپید از آینه زهر
بجای لاله صحرایان بر	سرخان فرشته بودی کای سپید
ز پیشانی از دایم بر بوم	نیش پاشی هر بزم
صحن بوم چو که بزم به بوم	می نمود و در پیش شبنم
شیدا بگره زدن شکر	کمانه زید شکر و کمان
کرمان از کمر و زهر کمر	کوبید چو که کمر بوم
نوازی کمر بوم چو که بوم	کمر و کمر و کمر و کمر
چو که کمر بوم چو که بوم	نوازی کمر بوم چو که بوم
نوازی کمر بوم چو که بوم	نوازی کمر بوم چو که بوم

بیدار است چو که بوم	بیدار است چو که بوم
چو که بوم چو که بوم	چو که بوم چو که بوم
اگر بوم چو که بوم	اگر بوم چو که بوم
نوازی کمر بوم چو که بوم	نوازی کمر بوم چو که بوم
بیدار است چو که بوم	بیدار است چو که بوم
چو که بوم چو که بوم	چو که بوم چو که بوم
اگر بوم چو که بوم	اگر بوم چو که بوم
نوازی کمر بوم چو که بوم	نوازی کمر بوم چو که بوم
بیدار است چو که بوم	بیدار است چو که بوم
چو که بوم چو که بوم	چو که بوم چو که بوم
اگر بوم چو که بوم	اگر بوم چو که بوم
نوازی کمر بوم چو که بوم	نوازی کمر بوم چو که بوم



کرم و حرم و دان سپید بود	کرم و حرم و دان سپید بود
نور و چش و دای سپید و ش	نور و چش و دای سپید و ش
ز جگر شسته و ده اشعارش	ز جگر شسته و ده اشعارش
در دیر و دیر کز دین خج	در دیر و دیر کز دین خج
یاد و مرگ ز یک است آواز	یاد و مرگ ز یک است آواز
بنام شمس که تن بهر تیغ	بنام شمس که تن بهر تیغ
هرگز نکوست نه چو سندان	هرگز نکوست نه چو سندان
وی خواجه که در دین شمس	وی خواجه که در دین شمس
نظم و ذکر به خالص این لیل	نظم و ذکر به خالص این لیل
چو کرم نیست از دیر یا بجا	چو کرم نیست از دیر یا بجا
در پست عاشق نام است	در پست عاشق نام است
شش و نیمی از دین او	شش و نیمی از دین او

کرم و حرم و دان سپید بود	کرم و حرم و دان سپید بود
نور و چش و دای سپید و ش	نور و چش و دای سپید و ش
ز جگر شسته و ده اشعارش	ز جگر شسته و ده اشعارش
در دیر و دیر کز دین خج	در دیر و دیر کز دین خج
یاد و مرگ ز یک است آواز	یاد و مرگ ز یک است آواز
بنام شمس که تن بهر تیغ	بنام شمس که تن بهر تیغ
هرگز نکوست نه چو سندان	هرگز نکوست نه چو سندان
وی خواجه که در دین شمس	وی خواجه که در دین شمس
نظم و ذکر به خالص این لیل	نظم و ذکر به خالص این لیل
چو کرم نیست از دیر یا بجا	چو کرم نیست از دیر یا بجا
در پست عاشق نام است	در پست عاشق نام است
شش و نیمی از دین او	شش و نیمی از دین او

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

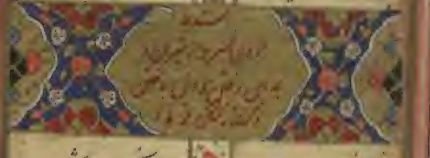
کبریا را بدین کمال که
 چون دیدش این قفس گم
 باز گشت این چون گم چون
 هر شست نهضت کلمین
 تا قفس گم چون گم
 شرف نشان اول پیش

بر آرد او سپید و آفتاب
 نشان آتش سپید که
 نشان نبی و حبیبی که درون
 نه در حروف و آیه نه در لای
 علم که چه در حروفی نه در
 اول که در کبریا نه در

[illegible]

بدستار و شیرین	میان حیدر و علی
قدح حیدر و شیرین	برو حیدر و علی
نور و شیرین	نور و شیرین
بشام و شیرین	بروز و شیرین
نشد و شیرین	نشد و شیرین
قدح و شیرین	قدح و شیرین
وزان و شیرین	وزان و شیرین
پنجگان و شیرین	پنجگان و شیرین
وزان و شیرین	وزان و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین

نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین
نور و شیرین	نور و شیرین



[illegible]

و تو هم چنین که منی	و تو هم چنین که منی
که در دل آردن خویش	که در دل آردن خویش
پیش از آستان سیکه	پیش از آستان سیکه
زبان کشد گفتنی	زبان کشد گفتنی
بپشت برینم	بپشت برینم
پایه و دایه	پایه و دایه
کوی بخت	کوی بخت
در صفت منزه	در صفت منزه
همیشه یک	همیشه یک
بدلم شد	بدلم شد
برامل	برامل
که پیش	که پیش

[illegible][illegible]

که در این جهان گزاسمان بود	ایک به پیش کسی و ای ملک حار
و آن شد عاقبت هر عارین	پس که با هیچ سپه و ارج نمان
که نه باو زلف برکت است	چهار در پیشان تو بدست
نماند نی از تو اکاب پیش تبت	سپه و سپایک و زار تبت
مردمان گنای پیش تبت نیز	نارین صفت مان کن تبت
یکی هم تو بکف تو خوش شکست	ایلی بدست با هم تو شکست
ز بار کشت و زبند حال	بکمر و سرب شیرین مثال
زود از او که نرود و خوش	بریکه با و در این قتب پیش
نگهدی به سر خود شد سبای	مهای چتر و خورشید پای
پیمان نیرش ز لاله ای	ز قف آمد چپتر آسانی
یکجا حسن آب و آتش کبر	عشق نیز آه و در جود شیر
ز راست و ز او و دران	نکند و ز می گمان در و دران

سخت طرف نوری از نورانی افروز	خفته و سایلشتی بر هر روز
چکانه بگل خار بستان می	کلاب بگفت تنش می
بمن درو اکثری بگفت در کوش	که چو پسر دوزخی است در شوش
پرستری این چنین شنید و اند	صواب از یک کار چنین خواند
کاهی کینه را با آن چو چادر	ازین غاص بیاورد کم گمار
بر پیشانی اگر ندیم میو است	که در بخت خود پیر بخت میو است
مگر نام او نیست پشوش	در ریخته است آب در جوش
نزدی نمی که که از دم در شوش	نزدای کوبش نام در شوش
نزدای وقت که بیدار شوش	نزدای کوبش که پیر شوش
من چادر جیب نام درین کار	در آتش پسر دوزخی نام در کار
بگفت از میان بخت جوی	ببین نیست مرغان بید جوی
ببین شوش که شوش است کار	نزدای کوبش که شوش است کار

[illegible]

دران تخت چه ابرو بسد با
 به شمع سپهر مرا آواز و پردی
 ز لایقانی جیست حق از بار
 به کز کوبند از انوار لایقانی
 به رویش که گشت قیطان
 کجاست که گشت سر و در گل
 بهمان بانی که تخت آیین
 کشت از آفرینش و یوان
 به تخت به کعبه یار و بر پیش
 به پیش و رخ شمع و یار و پنا
 به پیش و رخ که بر کعبه و پنا
 به پیش و رخ که بر کعبه و پنا

از دین پست چه خجسته ای	چاه و دین و پست چه دین
بر پا دوزخی پست سر نه اند	مزار او بی پست کی گوشت
بیک گدازد همش کرد و نه	طریق مدتش ز جان سپرد
در آید با صد عز و نامش	درین غفلت آن کو از پیش
دانش کی برین دایه پیشین	که بر دشمن بجای جانی بین

نما و آیینش زنده نما	پیشین کی کاپت ز خیمه دانه
گوشه پادشاه ز تاب پیشین	نمازش از شراب و آب پیشین
ز جوشن دل ز نوش پیشین	نما و جوشم بر که پیشین
در آید و شمشیر لب و کلاه	عقاب شمشیر زنده و کلاه
با دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

از دین پست چه خجسته ای	چاه و دین و پست چه دین
بر پا دوزخی پست سر نه اند	مزار او بی پست کی گوشت
بیک گدازد همش کرد و نه	طریق مدتش ز جان سپرد
در آید با صد عز و نامش	درین غفلت آن کو از پیش
دانش کی برین دایه پیشین	که بر دشمن بجای جانی بین

نما و آیینش زنده نما	پیشین کی کاپت ز خیمه دانه
گوشه پادشاه ز تاب پیشین	نمازش از شراب و آب پیشین
ز جوشن دل ز نوش پیشین	نما و جوشم بر که پیشین
در آید و شمشیر لب و کلاه	عقاب شمشیر زنده و کلاه
با دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

از دین پست چه خجسته ای	چاه و دین و پست چه دین
بر پا دوزخی پست سر نه اند	مزار او بی پست کی گوشت
بیک گدازد همش کرد و نه	طریق مدتش ز جان سپرد
در آید با صد عز و نامش	درین غفلت آن کو از پیش
دانش کی برین دایه پیشین	که بر دشمن بجای جانی بین

نما و آیینش زنده نما	پیشین کی کاپت ز خیمه دانه
گوشه پادشاه ز تاب پیشین	نمازش از شراب و آب پیشین
ز جوشن دل ز نوش پیشین	نما و جوشم بر که پیشین
در آید و شمشیر لب و کلاه	عقاب شمشیر زنده و کلاه
با دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

از دین پست چه خجسته ای	چاه و دین و پست چه دین
بر پا دوزخی پست سر نه اند	مزار او بی پست کی گوشت
بیک گدازد همش کرد و نه	طریق مدتش ز جان سپرد
در آید با صد عز و نامش	درین غفلت آن کو از پیش
دانش کی برین دایه پیشین	که بر دشمن بجای جانی بین

نما و آیینش زنده نما	پیشین کی کاپت ز خیمه دانه
گوشه پادشاه ز تاب پیشین	نمازش از شراب و آب پیشین
ز جوشن دل ز نوش پیشین	نما و جوشم بر که پیشین
در آید و شمشیر لب و کلاه	عقاب شمشیر زنده و کلاه
با دین و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

دگر گشت بر سبک آمد که گشت	چو که بر آفتاب دگر گشت
زاد آتش کجای و تپای حور	که گشت کور و در شمشاد
شعیت نهان شد بهار	که در آفتاب دگر گشت
پا خیزد و آتش صبح اریه	که آن شام سپید و زان شب
پراگشتت زینا مصلحت	شب هجوم اشارت کرد از نو
زینا پیشین می بیند که گشت	که زینا پیشین این خورشید
زاد آتش پیشین بپای	چو خورشید که گشت
که چو نین چو پستند	که خورشید زینا پیشین
که گشت زار و بر سبک	که خورشید زینا پیشین
زاد آتش جان می شاد و کاک	که خورشید زینا پیشین
که گشت این ل حاصل	که خورشید زینا پیشین
که گشت که گشت و زاد آتش	که خورشید زینا پیشین

دگر گشت بر سبک آمد که گشت	چو که بر آفتاب دگر گشت
زاد آتش کجای و تپای حور	که گشت کور و در شمشاد
شعیت نهان شد بهار	که در آفتاب دگر گشت
پا خیزد و آتش صبح اریه	که آن شام سپید و زان شب
پراگشتت زینا مصلحت	شب هجوم اشارت کرد از نو
زینا پیشین می بیند که گشت	که زینا پیشین این خورشید
زاد آتش پیشین بپای	چو خورشید که گشت
که چو نین چو پستند	که خورشید زینا پیشین
که گشت زار و بر سبک	که خورشید زینا پیشین
زاد آتش جان می شاد و کاک	که خورشید زینا پیشین
که گشت این ل حاصل	که خورشید زینا پیشین
که گشت که گشت و زاد آتش	که خورشید زینا پیشین

دگر گشت بر سبک آمد که گشت	چو که بر آفتاب دگر گشت
زاد آتش کجای و تپای حور	که گشت کور و در شمشاد
شعیت نهان شد بهار	که در آفتاب دگر گشت
پا خیزد و آتش صبح اریه	که آن شام سپید و زان شب
پراگشتت زینا مصلحت	شب هجوم اشارت کرد از نو
زینا پیشین می بیند که گشت	که زینا پیشین این خورشید
زاد آتش پیشین بپای	چو خورشید که گشت
که چو نین چو پستند	که خورشید زینا پیشین
که گشت زار و بر سبک	که خورشید زینا پیشین
زاد آتش جان می شاد و کاک	که خورشید زینا پیشین
که گشت این ل حاصل	که خورشید زینا پیشین
که گشت که گشت و زاد آتش	که خورشید زینا پیشین

دگر گشت بر سبک آمد که گشت	چو که بر آفتاب دگر گشت
زاد آتش کجای و تپای حور	که گشت کور و در شمشاد
شعیت نهان شد بهار	که در آفتاب دگر گشت
پا خیزد و آتش صبح اریه	که آن شام سپید و زان شب
پراگشتت زینا مصلحت	شب هجوم اشارت کرد از نو
زینا پیشین می بیند که گشت	که زینا پیشین این خورشید
زاد آتش پیشین بپای	چو خورشید که گشت
که چو نین چو پستند	که خورشید زینا پیشین
که گشت زار و بر سبک	که خورشید زینا پیشین
زاد آتش جان می شاد و کاک	که خورشید زینا پیشین
که گشت این ل حاصل	که خورشید زینا پیشین
که گشت که گشت و زاد آتش	که خورشید زینا پیشین

بوی شکایت طوطی زایان	تو که کرد از این سپه جانیان
بهر کجا سپهری سپید	ز شیری مانی نوشن دین
نوشن سگری شکری چشانی	کوهر و لبه بی نام جانی
قدی دین هر چه سوزی بادی	سیه چون گاهه کلهای سیاه
از دکان لب آن سپه و گل نام	شکر است به مغز و ام
ز کس آموخته سپه کرد	نمراوانی تو از قیام کرد
بجای دای که کوی پرشم	و شکر شکری است به رسم
چو دیده آن سبزه خانی دین	معه دزد به خاکش چو دین
چهارم سپهرش ز جانی ماند	پس گاهه شایسته چو دین
پر شک نام بیشین به نامت	ز دانی نوشن زانی نام تو
که گاهه دانی به دست کرام	وز دین پرست از دهنگه ام
بهر چه دانی به شکری	بسیه دین و شکری

ز سرخی دای سپهری کین	بسیه سپهری کین
بهر دکان چشانی تو ای شت	نمراوانی زانی سپهری
بهر دکان سپهری شت	کله سپهری سپهری
بهر دکان شش آن سپهری نام	صدا که این نام از دکانی نام
شکر است به مغز و ام	ز دکان شکری به شکر
ز کس آموخته سپه کرد	نمراوانی تو از قیام کرد
بجای دای که کوی پرشم	و شکر شکری است به رسم
چو دیده آن سبزه خانی دین	معه دزد به خاکش چو دین
چهارم سپهرش ز جانی ماند	پس گاهه شایسته چو دین
پر شک نام بیشین به نامت	ز دانی نوشن زانی نام تو
که گاهه دانی به دست کرام	وز دین پرست از دهنگه ام
بهر چه دانی به شکری	بسیه دین و شکری

تو که کرد از این سپه جانیان	بسیه سپهری کین
ز شیری مانی نوشن دین	نمراوانی زانی سپهری
کوهر و لبه بی نام جانی	کله سپهری سپهری
سیه چون گاهه کلهای سیاه	صدا که این نام از دکانی نام
شکر است به مغز و ام	ز دکان شکری به شکر
نمراوانی تو از قیام کرد	نمراوانی تو از قیام کرد
و شکر شکری است به رسم	و شکر شکری است به رسم
معه دزد به خاکش چو دین	معه دزد به خاکش چو دین
پس گاهه شایسته چو دین	پس گاهه شایسته چو دین
ز دانی نوشن زانی نام تو	ز دانی نوشن زانی نام تو
وز دین پرست از دهنگه ام	وز دین پرست از دهنگه ام
بسیه دین و شکری	بسیه دین و شکری

تو که کرد از این سپه جانیان	بسیه سپهری کین
ز شیری مانی نوشن دین	نمراوانی زانی سپهری
کوهر و لبه بی نام جانی	کله سپهری سپهری
سیه چون گاهه کلهای سیاه	صدا که این نام از دکانی نام
شکر است به مغز و ام	ز دکان شکری به شکر
نمراوانی تو از قیام کرد	نمراوانی تو از قیام کرد
و شکر شکری است به رسم	و شکر شکری است به رسم
معه دزد به خاکش چو دین	معه دزد به خاکش چو دین
پس گاهه شایسته چو دین	پس گاهه شایسته چو دین
ز دانی نوشن زانی نام تو	ز دانی نوشن زانی نام تو
وز دین پرست از دهنگه ام	وز دین پرست از دهنگه ام
بسیه دین و شکری	بسیه دین و شکری

سید جهانگیر میرزا
 طبع چشمت کرد ازین قدم
 بخانان ذاکست ازیریش
 دیونگش به پای پادشاه
 فرموده بجان که باو بخت
 کز او زده از وی سپید زری
 اگر بهش اوی عالم نماند
 نیرای تاب زانیر و صلاش
 تمام بخت کرد و بدست
 بنای میرزا و جباری
 بآینه خیشین بخت علالت
 سران کد و مغان شیشه
 سید جهانگیر میرزا
 طبع چشمت کرد ازین قدم
 بخانان ذاکست ازیریش
 دیونگش به پای پادشاه
 فرموده بجان که باو بخت
 کز او زده از وی سپید زری
 اگر بهش اوی عالم نماند
 نیرای تاب زانیر و صلاش
 تمام بخت کرد و بدست
 بنای میرزا و جباری
 بآینه خیشین بخت علالت
 سران کد و مغان شیشه

[illegible]

از سپیدی برشته بر گل بر آزار	بهر که بر شکم آید و آزار
دو حلقه بیکدیگر آید و بیکد	سپید شود و آتش شمع شاد
کره بزرگ شکم است آن	بهر که بر شکم آید و آزار
گرفت نیست بر شکم آن چو	بهر که بر شکم آید و آزار
زهرم نیست آفتاقی کرد	کل چنان شود و آفتاق کرد
پای پا بر شکم و مزین حال	بهر که بر شکم آید و آزار
ز جبهه پسندد و در آید	از عارضه شقی خون می آید
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بر این کمانه پدید	بشکرتند شیرین شکرتند
در شکم و از زبانه و پیر	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند

از سپیدی برشته بر گل بر آزار	بهر که بر شکم آید و آزار
دو حلقه بیکدیگر آید و بیکد	سپید شود و آتش شمع شاد
کره بزرگ شکم است آن	بهر که بر شکم آید و آزار
گرفت نیست بر شکم آن چو	بهر که بر شکم آید و آزار
زهرم نیست آفتاقی کرد	کل چنان شود و آفتاق کرد
پای پا بر شکم و مزین حال	بهر که بر شکم آید و آزار
ز جبهه پسندد و در آید	از عارضه شقی خون می آید
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بر این کمانه پدید	بشکرتند شیرین شکرتند
در شکم و از زبانه و پیر	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند
بشکرتند شیرین شکرتند	بشکرتند شیرین شکرتند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p> سینه از کمر بر آید تا کعبه بروی بر آید طبع در کعبه از این شعله بود بدو عده در پیش آید برین می در زمین از خون بر آید نه تشریف بر این پیش آید بر این نه تشریف شد بدیم نهاد و تشریف شد بر آید که با شسته می آید که خون بر این پیش آید همان در پیش بر آید همان در پیش بر آید </p>	<p> سینه از کمر بر آید تا کعبه بروی بر آید طبع در کعبه از این شعله بود بدو عده در پیش آید برین می در زمین از خون بر آید نه تشریف بر این پیش آید بر این نه تشریف شد بدیم نهاد و تشریف شد بر آید که با شسته می آید که خون بر این پیش آید همان در پیش بر آید همان در پیش بر آید </p>
--	--

[illegible]

چو آن گزشتی مرد دانی
تو ای نه آتی شهادتی
شد نه آکا چون نیستی کار
و همان را ایانی فاکیش
صالح کار پس آن مردمان
و او که یک باشد مرد شای
پیشکش از او زبان در
بصیرت بر سر شهادت
یا کسی که منزه از مغر
پیشکش است از شیخ کرای
که رسد پالانی و یک کار
بهرت که از شیخ کرای

هر که در دامن کز دامن	بهر که در دامن کز دامن
شود و دست مال بند خزان	که بر دست این قید است این
خواجه عروسی پست پی	ز پی حسیب نو مباری ای او
کلی کم خند در بر طرنگار	که ایجا که کلاشش کرد یار
نماز و آستان کوه آن کس	که بر تو نشاند و تیر از پس
نبرد و پیروز از بد پستان	که پستی از پندار مستانی
چو نوازی منت از دنیا تپ	چو اگر روی پست مال است
شو حسیب رضا چنان به نور	که کرد و خازن از لعل کور
حسامی در بر شکست کین	که ای بر سپهر کرم حاجت پخت
کن از حاجت روی سپهر	که اندازد دور و عاقبت یار
کلی نشو آید هیچ این جان	بناشش از دیر کمال هیچ غزل
شود و از ستاره این بوسه	که چون است با نیکو خاک

نهاد و دامن کز دامن	بهر که در دامن کز دامن
بهر که در دامن کز دامن	که بر دست این قید است این
خواجه عروسی پست پی	ز پی حسیب نو مباری ای او
کلی کم خند در بر طرنگار	که ایجا که کلاشش کرد یار
نماز و آستان کوه آن کس	که بر تو نشاند و تیر از پس
نبرد و پیروز از بد پستان	که پستی از پندار مستانی
چو نوازی منت از دنیا تپ	چو اگر روی پست مال است
شو حسیب رضا چنان به نور	که کرد و خازن از لعل کور
حسامی در بر شکست کین	که ای بر سپهر کرم حاجت پخت
کن از حاجت روی سپهر	که اندازد دور و عاقبت یار
کلی نشو آید هیچ این جان	بناشش از دیر کمال هیچ غزل
شود و از ستاره این بوسه	که چون است با نیکو خاک

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

[illegible]

که ز انصاف سپیدم مردم	که ز جور بی شرافتم مردم
بهین چون کشم شمار بندت	شمارش ز برون پاسته
بغردی پس نه آید را	بسیار دیدم روی او
شتر مرغ از کبوتر هم فرو است	کمی پرواز نماید چو است
پس گمان سپیدی نغای	تو باری نیستی آن ماهی
بچیزی دیگران زینش چنان است	که بردانان زوایگان است
چون شادمان دلداران	ز نور مشعل باله را چه
بناشد چون آماخن بر است	شوی عجب نبرد کاره شایسته
کرت زین چنین بار بار باشد	ترا هم شتری بسیار باشد
در اخلاص که شتم شتر از	که این چای پس او هم پاست
سزاران بود شتران زهم	که بر روی هر یکی ز جان شکم
از انصاف شتر استم از کد را	که در دلم بود که از صده کی را

که ز نورش تن ل سپیدم	از انصاف مکرری که نمودم
بمن که در شتر کین است مای	بدو شتر می می از و هر کای
نی حکم نمودی کین کین نمود	که نزد و پی برادر او سپید نمود
ز خدای که این عوی کر است	چنان قیمت اینها ز داشت
اگر این شتر در نیت چندان	پا بسیم الله ایما که می بدان
اگر طبع ترا باشد شناسی	ازین هم میستوان کرد قیاسی
ای باغی که گفت و گو چند	ز باغ کین شتر و عوی و چند
ندادند او این نوباد و کبر	برون انداختن زور و فکر
چنان شتر کین که کرم بازاد	که باشد شتری ز جان فریدار
بیکوین چنان که نادر است	که باشد بر عیادت شتر کاشین
با ما هم سپید و چمن شتر است	با ما هم سپید و چمن شتر است
فی ما شتر شتر شتر شتر	فی ما شتر شتر شتر شتر



سید محمد

احمد

محمد حسن





شاه شاهی که دردی چند دل
تسلی دهد سر یک سکن روان
شکفت که جوی ز سحر سحرگاه
کجا و نه از شب که سخن روان

و می ز خانه برو آن که منیت جانا

که بجز در مدتی جان مروان



بود که اگر سخن یک در میان

که سپهر را و از سحر روان
بعضی در حیرت و غیب کین سخن
رو و در طوفان عالمی با غیب کین سخن

براز خاکی زینت روان
شکسته از غنچه زینت روان